

اما در دو دهه ابتدای انقلاب با وجود احساس نیاز به حضور فعال حوزه‌ها در سطوح مختلف، فعالیت قابل توجهی در عرصه حقوقی و قوانین نداشتیم و طی این سال‌ها نیز نظام آموزشی رسمی هم‌چنان در آموزش و پرورش و دانشگاه خلاصه می‌شد.

انقلاب فرهنگی چه تأثیری داشت؟

در نتیجه انقلاب فرهنگی، تنها واحدها و مواد درسی عمومی‌ای نظیر تاریخ، عقاید و اخلاق اسلامی در درون نظام آموزشی مدرن تعبیه شد که حضور معرفت دینی را به صورتی در نظام آموزشی رسمیت می‌بخشید. کارکرد واحدهای عمومی، انتقال فرهنگ و فرهنگ‌پذیری است، نه حضور در نظام علمی و معرفتی؛ درواقع هدف این بود که عالمان علوم مختلف، متدینانه زندگی کنند. چنین سهمی برای حضور مستقیم فرهنگ در نظام آموزشی در همه جهان و حتی کشورهای اروپایی نیز متداول است تا علقه‌های تاریخی و فرهنگی‌شان حفظ شود.

اما چون نظام آموزشی مدرن، ظرفیت تأمین اساتید این دروس را نداشت، حوزه باید اساتید آن را تأمین می‌کرد؛ در حالی که خود حوزه هنوز رسمیت نداشت! استاد حوزوی با چه مدرک و مجوزی می‌توانست به نظام آموزشی رسمی وارد شود؟ برای برطرف کردن این مشکل در حاشیه حوزه مراکز تربیه شد که به چنین افرادی یک رسمیت نسبی ببخشند. در ابتدا جامعه مدرسین مجموعه‌ای را برای برگزاری امتحاناتی از متقاضیان مشخص کردند و مجوزی برای طلاب برگزیده صادر می‌کردند که تنها برای مدرسی بعضی از دروس رسمیت می‌یافت، نه چیز بیشتری! این مجوز حتی در رتبه‌بندی نظام آموزشی رسمی هم تعریفی نداشت. بدین ترتیب حدود دو دهه عده‌ای از خروجی‌های حوزه با مدرکی در همین حد وارد نظام آموزش رسمی می‌شدند و بدون قابلیت جذب در هیئت علمی دانشگاه‌ها، تنها به صورت میهمان تدریس می‌کردند. این در واقع تحمیل واقعیت اجتماعی انقلاب بر نظام آموزشی رسمی برای انتقال فرهنگ بود. در این دوره اساتیدی را می‌بینیم که تقریباً یک دوره عمر آموزشی را به صورت میهمان در دانشگاه‌ها تدریس می‌کردند.

حضور اساتید روحانی در دانشگاه در دوره پیش از انقلاب به چه صورتی بود؟ پیش از انقلاب چنین حضور گسترده‌ای نبوده و افرادی هم که حضور می‌یافتند

طی حدود دو دهه، عده‌ای از خروجی‌های حوزه وارد نظام آموزش رسمی می‌شدند و بدون قابلیت جذب در هیئت علمی، تنها به صورت میهمان تدریس می‌کردند. در این دوره اساتیدی را می‌بینیم که تقریباً یک دوره عمر آموزشی را به صورت میهمان در دانشگاه‌ها تدریس می‌کردند.

عمومی هم خود را در برابر دین متعهد نمی‌دانستند و برای حل سؤال هم قدمی برنمی‌داشتند.

شاید اقداماتی مثل تشکیل سپاه دین در اواخر دوران پهلوی برای جبران همین خلأ در فرهنگ عمومی بوده است...

البتّه سپاه دین عملیاتی نشد و جایگاهش هم قابل بررسی است؛ اما تردیدی نیست که قرار بود نظیر دانشکده معقول و منقول، به عنوان رقیبی برای فعالیت حوزه‌های علمیه مطرح شود.

آیا انقلاب توانست تغییری در این رویکرد ایجاد کند؟

انقلاب اسلامی در برابر نظام سیاسی پس از مشروطه به وجود آمد و ریشه در باورهای دینی مردم و آموزه‌هایی داشت که سال‌ها به صورت غیررسمی جاری بودند. امام نظام اسلامی و ولایت فقیه را با استفاده از ظرفیت همان آموزه‌ها تئوریزه کرد؛ تبیین فقهی کلامی از ولایت فقیه در متن آموزش‌های حوزوی تقریر شد، بسط پیدا کرد و در جامعه متدینین ایران مقبولیت یافت. این بستر تئوریک در یک نظام آموزشی هرچند غیررسمی قرار داشت که با باورهای مردم، ارتباطی ارگانیک و تاریخی داشت و بستر اجتماعی‌اش هم در فرهنگ دینی مردم شکل‌پیدا می‌کرد. مردم بین زندگی خصوصی و اجتماعی‌شان چالش داشتند؛ روابط مردم و انسجام اجتماعی در مناسبات تاریخی و دینی شکل می‌گرفت و نظام اجتماعی، در حاشیه جهان مدرن! انقلاب سعی داشت این فاصله را حذف

اگر فضایی حوزه می‌خواستند نشریه‌ای را منتشر کنند، باید با مقررات و استانداردهای دانشگاهی عمل می‌کردند؛ قوانینی که مثلاً می‌گفت سردبیر نشریه علمی پژوهشی باید دانشیار باشد و یک مجتهد یا حتی مرجع تقلید را هم به رسمیت می‌شناخت!

اکثر استعدادها جوان و خانواده‌های آنان حاضر نیستند هزینه سیستمی شوند که خروجی‌اش مشخص نیست و جایگاهی ندارد! در این سیستم هر جایگاهی که یک طلبه پیدا می‌کند، حاصل ابتکار شخصی خودش و احیاناً ظرفیت‌های جامعه برای فعال کردن آن ابتکار است.

حوزوی وجود داشت؛ جاذبه‌هایی که برای ورود به نظام‌های آموزشی جدید ایجاد می‌کردند، جذب استعدادها درون حوزه و غیره، از جمله عوامل تهدید آموزش‌های حوزوی بود. به هر حال یک نظام اجتماعی جدید در حاشیه نظام‌های اجتماعی غربی شکل می‌گرفت و نظام آموزشی متناسب با خودش را هم آورده بود که به حذف نظام آموزشی سنتی ریشه‌دار و بومی می‌انجامید.

این تحدیدها چقدر از واقعیت اجتماعی را شکل داد؟

همه این‌ها فقط در چارچوب مقررات بود؛ از نظر واقعیت اجتماعی، چیزی وجود داشت که قوانین و مقررات در صدد تحدید آن برآمده بود. یعنی واقعیت حوزه، خیلی وسیع‌تر از قواعد و مقرراتی بود که از سوی نظام حاکم تحمیل می‌شد؛ هرچند آن مقررات در محدود کردن این واقعیت تأثیر داشت و دستش را از بسیاری عرصه‌های آموزشی کوتاه کرده بود.

این نظام آموزشی توانست به حیات اجتماعی خود ادامه دهد؛ تا حدی که توانست فارغ از نظام حاکم، با جامعه ارتباط برقرار کند. یعنی در حوزه فرهنگ عمومی در مناسبات مردم‌فعال بود، پرسش‌های دینی مردم را پاسخ می‌گفت و رفتارهای دینی آن‌ها را معنا می‌کرد و در مقابل، فرهنگ عمومی هم در عرصه زندگی خصوصی، با ایجاد تقاضا و تأمین مادی و انسانی حوزه، به حمایت از آن می‌پرداخت.

به این ترتیب، بخشی از آموزش‌های حوزوی، یعنی فقه، در حوزه ارتباطات مردمی، بدون این که جایگاهی در چارچوب مقررات رسمی جامعه داشته باشد فعال بود. وقتی یک بخش مرتبط با فرهنگ عمومی به رسمیت شناخته نمی‌شود، گویی خود فرهنگ عمومی هم در حال از رسمیت افتادن است؛ یعنی مجموعه مقررات اجتماعی در جهت حذف این بخش از فرهنگ عمومی، که فرهنگ دینی مردم بود، عمل می‌کرد.

نظام حقوقی جامعه نمی‌توانست با فقه بیگانه باشد؛ اما در چارچوب حقوق مدرن تعریف می‌شد. ضمن این که مردم در حوزه زندگی عمومی و اجتماعی خود، نقش تعیین‌کننده‌ای نداشتند و طبیعتاً سؤالات‌شان از دین، به حوزه عمومی مربوط نمی‌شد و در نتیجه حوزه علمیه هم پاسخی برای این پرسش ناگفته نداشت. مردم در زندگی خصوصی خود متدینانه می‌زیستند و الگوهای رفتار اجتماعی در جای دیگری رقم می‌خورد. متولیان عرصه